

خاطرات رفقای توده ای از دیدار با

رفیق ببرک کارمل*

"رفقای توده ای می توانند به روستاهای مرزی بروند. رفقای شوروی که نمی توانند به روستاها بروند و مکتب دائر کنند و یا بروند به داخل خانه های مردم و به زنهاى ما آموزش بهداشتی و بارداری بدهند. اما این کار را رفقای زن توده ای ما می توانند انجام بدهند." **ببرک کارمل**

دقیقا یادم نیست چه مدت بعد از پلنوم ۱۸ کمیته مرکزی حزب توده ایران بود که رفیق کارمل، من و رفیق نامور را برای یک دیدار عصرانه و صرف چای در کاخ ریاست جمهوری فراخواند. حامل این پیام رفیق اسدالله کشمند برادر نخست وزیر افغانستان و معاون دفتر روابط بین الملل بود. هم دیداری بود که منتظر آن بودم و هم مهم بود بدانم دلیل و انگیزه این احضار یا فراخوان چیست.

بسیار گرم و صمیمی از ما استقبال کرد و بسیار به رفیق نامور احترام گذاشت و تا جلو در اتاق مخصوص خود پیش آمده و رفیق نامور را در آغوش کشید. پس از اینکه دور میز کار نشستیم، از رفیق کشمند خواست که نت برداری کند و بعد از مدتی تعارف و اشاره های کوتاه به رابطه رفقای رهبری حزب ما که در زندان بودند و جناح پرچم به رهبری خود وی، یعنی کارمل، فوراً رفت سر اصل موضوع و طبیعی هم بود که چنین بکند. بالاخره رئیس جمهوری و دبیرکل حزب حاکم بود و وقتش تماما حساب شده و منظم. میدانست من مسئول حزب در افغانستان هستم و به همین دلیل رو کرد به من و پرسید: شما برای چه و به چه دلیل اینقدر تعجل می کنید برای کار رادیو؟

من گفتم که مقدمات کار را در حدی که در کابل ممکن بوده فراهم کرده ایم. آرشیو درست کرده ایم، دوره روزنامه ها را منظم کرده ایم و یک بولتن ویژه هم برای تدارک رادیو منتشر می کنیم و حتی نمونه ای از صداها نیز ضبط کرده ایم. رفیق خاوری در آخرین سفری که داشتند گفتند که منتظر توافق نهائی اند. **رفیق کارمل گفت:** از نظر ما مسئله فیصله شده است. فکر نمی کنم رفقای شوروی هم مخالفت داشته باشند.

سپس رو کرد به اسد کشمند و پرسید که امکانات فنی رادیو فراهم شده؟

اسد کشمند هم پاسخ داد که رفقای شوروی مشغول اند و گفته اند بزودی فرکانس کوتاه سوار می شود و هیچ مشکل فنی دیگری نیست.

رفیق کارمل رو کرد به ما و گفت: ما و شما نداریم. هرچه را ما در اینجا داریم متعلق به خودتان بدانید. این انقلاب را انقلاب خودتان بدانید. شما علاوه بر کابل، در ولایت مرزی افغانستان و ایران هم می توانید کارتان را گسترش بدهید.

من گفتم که فعلا در مرزهای نیمروز هستیم و البته امکانات محدود است و ما هم زیاد به مرز و این نوع کارها وارد نیستیم و تازه داریم آشنا می شویم.

کارمل فوراً رو کرد به اسد کشمند و گفت: رفقا اگر "موتر" (اتومبیل) و یا "موترسیکلت" در مرز احتیاج دارند فوراً بدهید. در میدان هوایی (فرودگاه کابل) هم برای پرواز رفقا به مرز و بازپس آوردن آنها همه نوع همکاری را بکنید. و بعد از اسد کشمند دوباره سؤال کرد: الان همه این رفقا را در مکرویان (آپارتمان‌های پیش ساخته) جای داده اید؟

پاسخ کشمند مثبت بود و واقعا هم این کار را علیرغم همه کمیوها و دشواری‌ها کرده بودند. البته طبیعی است که این سطح از امکانات آنها در افغانستان در مقایسه با امکاناتی که در ایران بود قابل مقایسه نبود. شما تصور کنید که نخست وزیر افغانستان هم در یکی از آپارتمان‌های همین مجموعه آپارتمان‌های پیش ساخته زندگی می کرد. درحالیکه این آپارتمان‌ها با آپارتمان‌های ساده و غیر لوکس ما در ایران – مثلا در تهرانپارس و یا نارمک- هم قابل مقایسه نبود.

من ترجیح میدهم این ملاقات را تا همینجا نگهدارم، زیرا بخش دوم آن که باعث شد وقت نیم ساعته این دیدار به نزدیک یکساعت بیانجامد و در واقع استراتژی حضور حزب توده ایران در افغانستان را ترسیم کرد، بسیار مهم است و من می خواهم با دقت بسیار آن را در گفتگوی بعدی برایتان نقل کنم، زیرا برای اولین بار این بخش از دیدار باز می شود و خواهید دید که واقعیت حضور ما در افغانستان چقدر با آن حرف‌های پوچی که از حزب رفته‌ها و یا از حزب جدا شده‌ها درباره حضور توده ای ها و فعالیت آنها در افغانستان می زنند فاصله دارد و چگونه عده‌ای با کمترین اطلاع و آگاهی دهان باز می کنند و یا قلم روی کاغذ می گذارند.

گفتگوی این بار را از همین ابتدا، با ادامه دیدار با رفیق کارمل شروع کنیم. البته این هفته تماسی هم با آقای فتاپور بر سر ماجرای کمیته داخلی که در گفتگوی قبلی مطرح کرده بودم برقرار شد و با هم در این باره صحبت کردیم که اگر فرصت بود، در ادامه بخش دیدار با رفیق کارمل به آن می پردازم.

- بقیه پیام ها و سئوالات چه می شود؟

ببینیم چقدر فرصت هست و چقدر پیش می رویم. بهرحال هیچ پیام و سئوالی تا حالا نخوانده باقی نمانده و اگر موضوعی هم مطرح شده که باید به آن پرداخته میشده، به آن پرداخته ایم. دیر و زود شده، اما سوخت و سوز نشده.

آن بخش مهم سخنان رفیق کارمل در دیداری که من و رفیق نامور با حضور اسدالله کشمند برادر نخست وزیر وقت افغانستان و معاون روابط بین الملل حزب دمکراتیک خلق (حزب حاکم) با ایشان داشتیم، استراتژی چند سال فعالیت حزب توده ایران را در افغانستان رقم زد. ایشان در بخش دوم صحبت های خود گفت:

من اطلاع دارم که تعداد زیادی از رفقای توده ای از ایران خارج شده اند. بخشی رفته اند اتحاد شوروی و بخشی هم در اروپای غربی اند. و باز شما میدانید که ما در تمامی عرصه ها نیازمند کادر هستیم و رفقای شوروی در این عرصه ها به ما کمک می کنند. سؤال من اینست که چرا نباید رفقای شما بیایند در این عرصه ها به ما کمک کنند؟ زبان و فرهنگ مشترک داریم و مردم ما خیلی به ایرانیان احترام می گذارند و آنها را دوست دارند. ما حاضریم از رفقای شما در خیلی از عرصه ها استفاده کنیم و حتی آنها جای رفقای شوروی فعال شوند.

من که به یکباره غافلگیر شده و ذوق زده شده بودم و تا آن لحظه هم یگانه تصورم از حضور رفقای شوروی در افغانستان، ارتش سرخ بود، ابتدا و درطول صحبت رفیق کارمل تصور کردم منظور وی حضور ما در ارتش افغانستان است، اما وقتی از فرهنگ و عرصه های فرهنگی گفت، متوجه اشتباه برداشت خود شدم و به همین دلیل سؤال کردم: منظور شما در کدام عرصه هاست که رفقای توده ای می توانند بیایند و مشغول شوند؟

رفیق کارمل که بسیار تیزبین بود، فوراً تعجب را در نگاه من و رفیق نامور خواند و از من پرسید:
خود شما در ایران چه می کردید؟

من گفتم: روزنامه نگار بودم

اسد کشمند فوراً توضیحاتی درباره کیهان و سابقه من داد و رفیق کارمل خطاب به اسد کشمند گفت: خوب چرا از ایشان در "حقیقت انقلاب ثور" (روزنامه ارگان مرکزی حزب دمکراتیک خلق افغانستان) استفاده نمی کنید؟ و بی آن که منتظر پاسخ کشمند بماند، گفت: منظور من همین است. شما می توانید در حقیقت انقلاب کمک کنید، رفقای دیگری از شما که می توانند در دانشگاه کابل تدریس کنند، بیایند، آنها که می توانند در کار تئاتر و تلویزیون و سینما به ما کمک کنند بیایند. اگر رفقای دارید که زبان فرانسه و یا انگلیسی می دانند بیایند و در مجله "مسائل بین المللی" (صلح و سوسیالیسم) به ما کمک کنند. ما احتیاج به مترجم داریم. چرا رفقای توده ای در این عرصه ها، بجای

رفقای شوروی به ما کمک نکنند؟

من، همان اطلاعات ناقصی که درباره مهاجرت رفقای توده ای به مینسک و آذربایجان و ترکمنستان داشتم گفتم و این که در این مناطق توده ای ها را فرستاده اند سر کارهایی که در تخصص آنها نیست. رفیق اسد اطلاعات خودش را در این باره مطرح کرد و به رفیق کارمل گفت که تعدادی از رفقا پزشک هستند و ما در شفاخانه ها (بیمارستان) می توانیم آنها را مشغول کار کنیم. الان هم دو رفیق توده ای که در کابل هستند در شفاخانه وزیر اکبرخان مصروف شده اند. رفیق کارمل فوراً روی آمدن رفقای پزشک تاکید کرد و اضافه کرد که این انقلاب، انقلاب شماسست! ما و شما اهداف سرنوشت مشترک داریم. رفقای توده ای چرا نباید بیایند به این انقلاب کمک کنند. البته، زندگی در اینجا سخت است، امکانات ما کم است، ما کمبود خانه داریم، خطرات هست. اما بالاخره انقلاب است و در همه انقلاب ها همین چیزها بوده است. رفقای توده ای بیایند در صحنه عمل انقلابی.

من گفتم، حتماً باید در این زمینه با رفیق خاوری صحبت شود. رفیق کارمل گفت: رفقا حتماً در رفت و آمدهائی که دارند این مسائل را اطلاع دارند و سپس رو کرد به رفیق کشمند و پرسید: رفیق خاوری چه وقت اینجا بودند؟ کشمند گفت: چند هفته پیش اما شما در کابل نبودید. کارمل گفت: در اولین سفر ایشان یک دیدار تنظیم کنید.

من حدس زدم که اشاره کارمل به سفرها و رفت و آمدها، باید سفر خاوری به مسکو باشد و احتمالاً آنچه که کارمل اینجا می گوید، فشرده تصمیمی است که در سطوح بالا گرفته شده است. سپس رفیق کارمل از کشمند پرسید: رفقا، آموزش سلاح دیده اند؟ به آنها سلاح برای محافظت از خودشان داده اید؟

اسد کشمند توضیح داد: بله. ما با مشورت رفیق علی ۲۰ قبضه اسلحه کمری "مکارنکف" به تعدادی از رفقا داده ایم. چند جلسه تمرین تیراندازی هم آنها را برده ایم. چهار نفر از رفقای توده ای خودشان

نظامی اند و احتیاج به آموزش ندارند. **رفیق کارمل به شوخی پرسید:** به رفیق کسرائی هم آموزش تیراندازی داده اید؟ و سپس از رفیق نامور پرسید: شما را هم برای تمرین تیراندازی برده اند؟

همه متوجه شدیم که شوخی می کند، اما به روی خودمان نیآوردیم تا خودش **گفت:** برای این رفقا محافظ بگذارید. آنها لازم نیست تیراندازی یاد بگیرند. **قلم رفیق نامور و شعر رفیق کسرائی بهترین سلاح است.**

بخش دیگری از صحبت های **رفیق کارمل** در باره ولایت و شهرهای افغانستان بود و این که چرا ما در سرحدات مشترک ایران و افغانستان کار نمی کنیم؟ من گفتم که در ولایت نیمروز مستقر شده ایم و او فوراً "هرات" را پیشنهاد کرد و از اسد کشمند خواست تا امکانات مستقر شدن در هرات را در اختیار ما بگذارند، و **سپس اضافه کرد:** هرات مثل خراسان خودتان است. رفقای شما می توانند به روستاهای هرات بروند. رفقای شوروی که نمی توانند به روستاها بروند و مکتب دائر کنند و یا بروند به داخل خانه های مردم و به زنهای ما آموزش بهداشتی و بارداری بدهند. اما این کار را رفقای زن توده ای می توانند انجام بدهند. شما دست به کار شوید، هر امکاناتی می خواهید به رفیق کشمند اطلاع بدهید و بخواهید.

البته، رفتن به روستاها به آسانی زندگی در کابل نیست. باید آموزش ببینند رفقا. رفقای توده ای در افغانستان این امکان را دارند که آموزش های نظامی ببینند. ما در یک جنگ داخلی تجاوزگرانه هستیم. ضد انقلاب مسلح است. انقلاب هم باید مسلح باشد.

من هاج و واج مانده بودم. این حرف ها و پیشنهادهای نمی توانست به یکباره و بدون بررسی های قبلی مطرح شود. تازه به اهمیت این دیدار و ملاقات پی برده بودم. در واقع ما احضار شده بودیم تا این پیشنهاد ها از سوی عالی ترین مقام حکومتی در افغانستان به ما ابلاغ شود و اشاره **کارمل** به سفرهای خاوری هم معنای خود را داشت.

من با احتیاط پرسیدم: منظور همین تمرین تیراندازی است؟

کارمل فوراً گفت: بیشتر از این. ما این آمادگی را داریم که تا بالای ۴۰۰ نفر از رفقای شما را آموزش نظامی بدهیم. آموزش ضد مین، آموزش تیربار، آموزش های رزمی. تجربه خود ما نشان داد که به یکباره ممکن است یک حزب سیاسی در موقعیتی قرار بگیرد که بیشتر فکر آن را نکرده و برای آن آماده نبوده است. مگر همیشه باید در خانه نشست و یا در حوزه حزبی بود. آموزش رزمی هم در یک حزب سیاسی لازم است. رفقای توده ای برای رفتن به روستاهای افغانستان باید این

آموزش‌ها را ببینند و ما کاملاً آماده دادن این آموزش هستیم. رفقای که آمادگی لازم را دارند خودتان انتخاب کنید و به ما معرفی کنید. ما در صفحات مرزی مشترک با ایران قبائلی داریم که یک عده فامیل در اینطرف و یک عده فامیل در آنطرف زندگی می‌کنند، اینها عرصه‌های خوبی است برای فعالیت. شما می‌دانید که همین قبائل امنیت مرزی ما را دارند. هم در هرات و هم در نیمروز. شما در میان بلوچ‌ها کار کنید. البته با رفقای ما مشورت کنید. سپس به اسد کشمند گفت: شما یک جلسه بگذارید با رفقای مصروف سرحدات. با رفیق نجیب فیصله کنید. رفیق نجیب ما (دکتر نجیبی که بعدها رئیس جمهور افغانستان و جانشین کارمل شد در طرح دولت آستی ملی) بسیار در این عرصه ورزیده است. با او دیدار کرده اید؟ من گفتم: چندین بار. کارمل گفت: بسیار خوب، پس چرا معطل هستید؟ چرا کار را شروع نمی‌کنید؟ رفقای ما فکر نمی‌کنند جنگ با عراق به این زودی تمام شود. (اواخر سال ۱۳۶۲ و یا اوائل سال ۱۳۶۳) ما از سرانجام این جنگ بشدت نگران هستیم. ما نگران دخالت مستقیم امریکا در این جنگ و تقسیم ایران هستیم. اگر چنین حالتی پیش بیاید وظیفه یک انقلابی دفاع از میهن خود در برابر متجاوز است. امروز باید برای چنان حالتی آماده شد. همین نامه مردم را هم بیائید در چاپخانه دولتی ما منتشر کنید. هرچیز که ما داریم، با شما مشترک هستیم!

ادامه دیدار به پرسش در باره حال و احوال رفیق نامور و وضع و موقعیت خانوادگی گذشت که البته کوتاه هم بود و سپس رفیق کارمل از پشت میز برخاست. وقتی از پشت میز بلند شد و به اینسوی میز آمد که با ما دست داده و خداحافظی کند، من او را که تا آن روز تنها در تلویزیون دولتی دیده بودم، شخصیتی مصمم، قاطع و انقلابی دیدم. من و رفیق نامور از اتاق بیرون آمدیم و اسد کشمند چند دقیقه پس از ما از اتاق کارمل بیرون آمد و به ما پیوست. اولین توصیه اش چنین بود: این دیدار لازم نیست میان رفقای توده ای و یا رفقای خود ما بازگو شود اما شما از کانال خودتان می‌توانید به رفیق خاوری خبر دیدار را اطلاع بدهید.

این توصیه، یعنی حتی به رفیق خاوری هم تلفنی و یا از طریق نامه گزارش داده نشود تا وقتی به کابل آمده و مستقیم در جریان جزئیات آن قرار بگیرد.

این آغاز فصل تازه ای از مهاجرت توده ای‌ها در افغانستان بود. مهاجرینی که بسیاری از آنها در کابل ماندند و در عرصه‌های هنری و ترجمه و دانشگاهی و سینمایی فعال شدند و به جمع آنها رفقای از جمهوری‌های اتحاد شوروی پیوستند و رفقای که در هرات و نیمروز مستقر شدند و از فعالیت آنها گروهی که در کابل بود خبر نداشت. من برایتان خاطراتی را از این رفقا نقل خواهم کرد

که همیشه به آن افتخار کرده ام. از مادر مو سفید و دختر جوانی که پس از دو هفته آموزش مامائی، به دورافتاده ترین روستاهای هرات فرستاده شد و من نظم و انضباط و تحمل شرایطی را از آنها دیدم که تا آن زمان کمتر دیده بودم. آن دختر جوان که آن موقع شوهرش در کابل بود و سپس او نیز به هرات منتقل شد، در روستاهای منطقه هرات به فرشته نجات برای زنان تبدیل شده بود. افسریاری داشتیم که پزشک‌یار بود. بسیار جوان، او در روستاهای هرات به نجات دهنده تبدیل شده بود. هر ماه لیست داروئی مورد درخواست او به کابل می رسید و برایش تهیه کرده و می فرستادند و یا خودش می آمد و قرص و داروها را جمع کرده و با خود می برد. اینها رفقائی بودند که عمدتاً از جمهوری های اتحاد شوروی به افغانستان اعزام شدند. البته داوطلبانه. از میان رفقای جوانی که به افغانستان آمده بودند نیز عده ای دستچین شدند برای کار در مرز مشترک ایران و افغانستان.

رفیق دیگری پس از دیدن همین دوره ها، برای چند ماموریت رفت بلوچستان پاکستان به دیدار "حاج بلوچ خان" و سرانجام نیز از طرف رفقای افغان و با تضمین ما، برای مذاکره با دولت افغانستان آمد به نیمروز و کابل. او در میان بلوچ ها بسیار سرشناس و صاحب نفوذ بود و تعداد زیادی افراد مسلح داشت. بخشی از امنیت مرزی افغانستان را می خواستند به او بدهند و ضمناً از نفوذش در پاکستان برای مقابله با ضد انقلاب افغانستان استفاده کنند. این ماموریت ها را چنان تنظیم می کردیم که حتی رفقای خودمان که در محل بودند هم در جریان جزئیات یک ماموریت قرار نمی گرفتند. من معذورم از بردن نام این رفیق، اما همین اندازه می توانم بگویم که برادر زاده یکی از معروف ترین رفقای رهبری حزب بود. برخی از آنها چند روزی که به کابل می آمدند در خانه خود من می ماندند و سپس برای ماموریت باز می گشتند. در آخرین ماموریتی که برای آوردن حاج بلوچ خان اجرا کرد، یک اسلحه بسیار کوچک (شش تیر) گرفت، که می شد آن را به آسانی جاسازی کرد. او با همین اسلحه رفت به ماموریت تا اگر گرفتار شد و یا به او خیانت کردند و خواستند دستگیرش کنند خود را درجا بکشد.

من نمی توانم وارد این بحث ها بشوم و از انسان های شریفی مانند حاج عسگری که سرانجام نیز توسط عوامل نفوذی سپاه در خاک افغانستان ترور شد، حاج شهنوازخان، صمد کبودانی، حاج صمد و افراد دیگری که همگی بلوچ بودند و با جوانمردی کامل با رفقای ما در مرزها و روستاهای مرزی ایران و افغانستان همکاری کردند و جان آن ها را تضمین کردند و حفظ کردند نام نبرم. به همان اندازه که نمی توانم با نفرت از کسانی یاد نکنم که حتی در افغانستان نیز در امنیت کامل زندگی کردند و حالا در اروپا زندگی می کنند و دهان خودشان را به هرزگی علیه این بخش از فعالیت توده ای ها در افغانستان باز می کنند. حتی اگر ۱۰ بیمار را در روستاهای افغانستان نجات داده باشند و ۱۰ زن

روستائی افغانستان را کمک کرده باشند احترامی در خور ماندگاری اسمشان در این بخش از تاریخ حزب توده ایران است، درحالیکه حاصل کار و فعالیت آنها به مراتب بیش از این ها بود. زن جوانی که هنوز خود بچه دار نشده بود، با آموزش کوتاه ۱۵ روزه تبدیل به "ماما" شد و رفت به روستاهای هرات و بچه ها را بدنیا می آورد و راهنمای زنان روستائی شده بود. بار اولی که در جریان آموزش مامائی، وضع حمل یک زن افغان را در بیمارستان کابل دید، به حالش دگر گون شد و به خانه آمد و دیگر نمی خواست ادامه بدهد. من و مادرش پافشاری کردم و دوره را سرانجام تمام کرد و رفت به ماموریت.

من صمد کبودانی را به یاد می آورم که در خانه محل استقرار ما در هرات، پس از این که از من خواست تا برای روستاهای منطقه اش رفیق پزشکیارمان را بفرستم، در پاسخ به سؤال من که "امنیت آنها چه می شود و چه کسی تضمین می کند؟" او چنگ زد میان سبیل هایش و تعدادی از آنها را کند و کف دست من گذاشت و گفت: من قول مردانه میدهم! و الحق که تا پایان پای این قول خودش ایستاد. من مسئول حزبی خودمان در هرات "جلیل" و یا مسئول حزبی نیمروز "اردشیر" را چگونه می توانم فراموش کنم که در بدترین و سخت ترین شرایط چند سال ایستادند و کار کردند. برای شما یک نمونه بگویم. روز اولی که من با تعدادی از رفقای مینسک که برای کار در افغانستان فرستاده شده بودند و دوره نظامی را دیده بودند به هرات رفتیم، از فرودگاه تا مرکز شهر که شاید فقط ۵ یا ۱۰ کیلومتر بود، با نفر بر زرهی رفتیم. تازه پس از چند ساعت معطلی در فرودگاه تا این نفربر برسد. هیچ اتوبوس و وسیله دیگری امنیت حرکت در جاده فرودگاه تا شهر را نداشت. در طول راه از پنجره نفربر، در کنار جاده صحنه های جنگی و ساختمان های ویران و نیم سوخته را دیدیم. در خود شهر هرات فقط شاید در یک شعاع ۳ هزار متر در ۳ هزار متر امنیت چرخیدن در شهر و آن هم در روز وجود داشت. خود من فقط توانستم در جیب حاج عسگری و حاج شهنواز و با امنیت آنها شهر را بگردم. این شهر هرات بود و آنوقت رفقای ما برای کار رفتند به قلب روستاهای یک چنین منطقه ای. با تخته سیاه و جعبه قرص و این شهنواز خان که شاید ۱۸۰ و یا شاید بیشتر هم قد داشت، بسیار به استقرار رفقای ما در منطقه کمک کرد و از همه مهم تر محل زندگی و امنیت و غذای آنها را تامین کرد. متأسفانه در جریان آشتی ملی و بی در و پیکر شدن مرزهای مشترک افغانستان و ایران، سپاه توانست به اینسو آمده و این آدم ها را ترور کند. از جمله حاج عسگری را.

- در سالهای قبل از دولت آشتی ملی و برکناری کارمل، عوامل جمهوری اسلامی نتوانستند در اینسوی مرز نفوذ کرده و ضربه ای بزنند.

حداقل دو بار آن را در جریان هستم که در هر دو مورد ناکام ماندند و دستگیر شدند. برایتان بعدا خواهم گفت. اما در سالهای حکومت کارمل و حضور ارتش سرخ نتوانستند هیچ غلطی بکنند. حتی یکبار شبیخون به این طرف مرز و به نفرات حاج عسگری زدند که یکی از رفقای ما شاهد این درگیری خونین شبانه شد. این رفیق ما که الان در آلمان است، آن زمان نزد حاج عسگری مستقر بود و کلاس های درس فارسی برای نفرات او گذاشته بود. از واقعه آن شب و مردانگی حاج عسگری داستان ها دارد. آن شب، حاج عسگری اولین کاری که می کند این رفیق ما را می برد روی یک تپه مشرف به صحنه درگیری و او را به همراه یک تفنگچی خودش در یک سنگر مستقر می کند تا در صحنه نباشد، و درگیری آغاز می شود که تا صبح ادامه پیدا میکند. مهاجمین عده ای کشته و بقیه عقب نشینی می کنند. اینها ماجراجویی نیست، این زندگی در یک انقلاب و جنگ داخلی تحمیل شده به آن انقلاب است.

درباره کار فرهنگی و هنری رفقای توده ای در کابل هم خواهم گفت، تا بلکه خجالت بکشند آنها که به این آسانی و کم اطلاعی درباره فعالیت توده ایها در افغانستان دهان باز می کنند.

همانطور که در ابتدای این گفتگو گفتم، در این هفته ارتباطی هم با مهدی فتاپور برقرار شد و با هم درباره نکته ای که من در گفتگوی قبلی گفته بودم تبادل اطلاعات کردیم. عین گفتگوی با او را که بصورت نوشتاری روی فیسبوک با هم داشتیم نقل می کنم:

مهدی فتاپور:

در یادمانده هایت یک جایی به من اشاره کرد بودی که من در هنگام رفتن سر قرار با چند رفیق حزبی متوجه مشکوک بودن وضعیت شده و فرار کردم. این مورد مربوط به قرار با رفقای توده ای نبود.

من از بعد از ضربه اول دیگر رفقای حزبی را ندیدم. همانطور که گفته ام و میدانی "نوشیروان لطفی" آنها را می دید.

موضوع مربوط به فرار من از ماشین در حال حرکت، که در افغانستان برایت تعریف کردم مربوط به یک قرار دیگری میان دو یورش به حزب بود. آن روز - در تاکسی- احساس کردم دام گذاشته اند. جایم را باخانی که کنارم نشسته بود عوض کرده و از ماشین پریدم پائین و فرار کردم. در شهر یور

ماه از طریق تعقیب و مراقبت رفقا و بخصوص انوش، احساس کردم حکومت به من نزدیک شده و به همین دلیل از خانه بیرون زدم. و وقتی فهمیدم تعقیب می کنند، همانطور که مطلعی فرار کردم.

درباره اعلامیه نوید نو و یا نوید مردم متأسفانه الان حضور ذهن ندارم که این کدام اعلامیه بود.

البته بگویم که رفقای رهبری سازمان، جوانشیر و مهرگان را چند بار بین دو یورش دیده بودند. هم فرخ و هم توسلی هر دو را آنها را دیده بودند. ضمناً، لابد میدانی که انوشیروان با هاتفی با هم رابطه داشتند.

ما در آن دوران خیلی اصرار داشتیم که طبری را بدهند به ما تا از کشور خارج کنیم اما هم هاتفی و هم جوانشیر موافقت نکردند.

من می خواهم روی این نکته تأکید کنم که رابطه رهبری سازمان با رهبری حزب بین دو ضربه قطع نشد. ما حتی تأکید داشتیم که جوانشیر هم از کشور خارج شود ولی آنها همگی می خواستند بمانند. پس از ضربه دوم هم که دیگر همه چیز عوض شد. و رابطه ضعیفی از طریق بدنه حزب و سازمان برقرار بود، که سازمان داده شده نبود. در مورد خود تو، بنظرم کینه توزانه برخورد می کنند. موقعیت و وضعیت تو را که حتی کریم و محقی هم نوشته اند که کجا بودی و چه شد. البته هر کدام برحسب اطلاع خود از موقعیت تو در آن دوران.

در همه آن انقلاب ها دهها میلیون نفر، مانند انقلاب ایران- به خیابان نیامدند اما بسیاری از آنها سرانجام مثبت تر و مترقی تر از انقلاب ایران پیدا کردند. بنابراین، بحث اصلی اینست که رهبری یک انقلاب در اختیار چه نیروهائی قرار میگیرد و این نیروها می خواهند به خواست های کدام اقشار و طبقات اجتماعی پاسخ بدهند؟ انقلاب به معنای یک تحول مترقی و در خدمت وسیع ترین توده های مردم یک کشور، در اینجا معنا پیدا می کند. ای بسا در یک کشور چنان نیروی عظیمی به صحنه نیاید که در انقلاب ایران به صحنه آمد، اما سکان حرکت انقلابی در اختیار حاکمیتی قرار گیرد که هدفش تحقق اهداف اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی یک انقلاب مترقی و رو به آینده باشد.

اینها، یک بحث کلی است و در هر کشور و در هر مقطع و شرایط زمانی بی شک اشکال خود را پیدا می کند.

اما در باره **انقلاب افغانستان**. اولاً در افغانستان چند سالی یک حکومت تقریباً ملی بر سر کار بود، علیرغم ساختار سنتی و مذهبی آن کشور، در آن دوران، یعنی دوران "داوود" پارلمانی وجود داشت که با

رای مردم نمایندگان به آن می رفتند. آن دولت هم پس از سرنگونی **نظام سلطنتی** قدرت را بدست گرفته بود و آزادی ها نیز در کشور وجود داشت. از جمله آزادی تحزب برای طرفداران مارکسیسم که منجر به تشکیل **حزب دمکراتیک خلق افغانستان** بعنوان پرچمدار مارکسیسم در افغانستان شد. این که در درون این حزب دو گروه بندی و عمدتاً متأثر از قومیت های متفاوت و ریشه دار در افغانستان شکل گرفته بود و مسیر پر تلاطمی و انشعابی را طی کرد و انواع مسائل دیگر مورد بحث ما نیست. بحث اینست که در اواخر دوران **داوود**، او زمینه کودتا علیه این آزادی ها، پارلمان و بازگشت به دوران سرکوب را آغاز کرده بود. جنگ سرد، توطئه های خارجی و فشار ارتش پاکستان و خلاصه همه اینها نیز در این ماجرا نقش داشت. در ماه های پیش از تشدید توطئه های **داوود** که می رفت تا به یک کودتای خونین بیانجامد، چند شهر بزرگ افغانستان و بویژه شهر کابل صحنه راهپیمائی ها و تظاهراتی بود که حتی تا یکصد هزار نفر از مردم - در شهر کابل- در آن بسیج شده و شرکت می کردند. طبیعی است که این مردم کارگران و پرولتاریا نبودند، چون چنین طبقه و اقشاری در چنین حد و وسعتی در افغانستان وجود نداشت. حتی بسیار عقب تر از دوران پیش از کودتای سید ضیاء و رضاخان در ایران. در آخرین راهپیمائی که انگیزه اصلی همه آنها اعتراض به توطئه های حکومت علیه آزادی ها و علیه پارلمان و نفوذ امریکا و انگلیس و پاکستان در دولت وقت بود، "**میراکبر خبیر**" که می گویند برجسته ترین و شناخته شده ترین و یا یکی از برجسته ترین رهبران حزب دمکراتیک خلق افغانستان بود ترور شد. عامل ترور حکومت بود. دستگیری رهبران حزب نیز بدنبال این ترور آغاز شد و عده زیادی مخفی شدند. در همین کشاکش، سازمان نظامی حزب به کمک تشکیلات مخفی و نیمه مخفی حزب قیام کرد، یا بقول این دوست ما کودتا کرد و قدرت را بدست گرفت. از اینجا به بعد بود که ماهیت برنامه های این دولت می توانست هویت آن قیام را تعیین کند. همچنان که اگر کودتای **داوود** علیه آزادی ها و مجلس موفق می شد محتوای آن کودتا هویت آن را تعیین می کرد، برنامه های این قیام و یا کودتا نیز ماهیت آن را تعیین کرد. برنامه این کودتا حفظ آزادی ها و آغاز یک سلسله اقدامات رادیکال برای رفتن به سوی صنعتی کردن کشور، دفاع از استقلال ملی، کشاورزی برنامه ریزی شده، درمان مجانی، تحصیل مجانی، گسترش آموزش، آزادی زنان، گشودن فضای اجتماعی افغانستان به روی زنان و یک سلسله برنامه های دیگر بود. ما این مجموعه را یک برنامه انقلابی برای آن روز افغانستان میدانیم. حال این که ساختار مذهبی و سنتی افغانستان و توطئه های جهان سرمایه داری در آن اوج جنگ سرد چه موانعی بر سر راه این تحول بوجود آورد و یا اشتباهات و رقابت های درونی جبهه پیروز در قیام که بسرعت تبدیل به کودتای **حفیظ الله امین** و چپ روی های هولناک در افغانستان شد و عملاً زمینه متشکل شدن نیروهای مذهبی در برابر حکومت را فراهم ساخت، خود مبحث جداگانه ایست. اینها هیچکدام نمی تواند باعث شود که ما ماهیت انقلابی، انقلابی به معنای تحولات مثبت به سود توده های مردم را نادیده بگیریم. همچنان که نمی توانیم توطئه های بی وقفه پاکستان و تمام جبهه سرمایه داری جهان علیه حکومت مترقی

افغانستان را نادیده بگیریم، نمی توانیم اشتباهات همین دولت را که بیش از حضور ارتش سرخ در افغانستان، اهمیت داشت نادیده بگیریم. برای نمونه انحصار طلبی این حاکمیت و بی توجهی به ضرورت تشکیل یک دولت وحدت ملی از همان ابتدای کار و نه تشکیل حکومت یکدست در اختیار خود. یعنی تقریباً اقدامی که با تاخیر بسیار و تقریباً در موقعیتی که دیگر شانسی برای آن وجود نداشت توسط دولت دکتر نجیب الله شروع شد. من تصور می کنم که اگر چنین سیاستی در سالهای پیش از فروپاشی اتحاد شوروی در افغانستان پیش گرفته شده بود بسیار موفق تر بود از تشکیل یک دولت مقتدر و حزبی و یکپارچه. آن برنامه ملی و انقلابی را که گفتم همین دولت می توانست پیش ببرد و حزب بعنوان ناظر در پشت جبهه آن را می توانست هدایت کند. اتفاقاً این بحث ها همان زمان **ببرک کارمل** هم بود، از جمله از سوی رفقا دکتر نجیب الله و نوراحمدنور که من بموقع خودش برایتان خواهم گفتم.

- دولت شوروی و ارتش سرخ اجازه می داد؟

این مهم ترین سئوالی است که در این ارتباط باید برای آن پاسخ یافت. بنظر من یکی از دشواری های کار همین نکته بود. بنظر من درک رفقای شوروی اینگونه نبود و تاثیر آنها روی تصمیم گیری ها در دولت افغانستان هم در آن زمان تقریباً تاثیری قاطع بود. من نمی خواهم بیش از این به خودم اجازه بدهم که با اطلاعات و آگاهی ناقص و محدودی که دارم در باره شرایط و مشکلات دولت دمکراتیک افغانستان نظر بدهم، آن رفقا خودشان در این زمینه ها کتاب هائی منتشر کرده و جمع بندی هائی نیز کرده اند. من فقط می خواستم در پاسخ به دوست بسیار گرامی و عزیزى که از داخل کشور پیام بالا را برای من و ما نوشته، ضمن توصیه به توجه به ماهیت دولت های پس از سرنگونی دولت دمکراتیک افغانستان با برنامه های دولت دمکراتیک افغانستان، خود بین انقلاب و ضد انقلاب مقایسه ای نکنند. من خواستم برای انقلاب در افغانستان و یا هر انقلابی یک تعریف ارائه بدهم. و البته در ادامه این نظر هم دلم نمی آید به نکات زیر اشاره نکنم:

۱- آن دولت، علیرغم همه فشارهای بیرونی، جنگ تحمیلی، عقب ماندگی افغانستان و ساختار مذهبی آن و اختلافات درونی حزب و دولت، توانست در همان سالهائی که قدرت را در دست داشت نظام فئودالی باقی مانده از دوران شاهنشاهی را دگرگون کند، پایه های صنعتی کشور را بریزد، نان و آب مردم را فراهم کند، امنیت را برقرار کند و جلوی دخالت از خارج در امور افغانستان را – البته به کمک ارتش سرخ- بگیرد.

۲- در طول حضور ارتش سرخ در افغانستان، ارتش ملی افغانستان با بالای یکصد هزار نفر بصورت مجهز، مدرن و دوره دیده شکل گرفت و شهربانی یا "ساراندوی" شهری نیز امنیت شهری را در اختیار گرفت. دادگستری و محاکم جای شورای مذهبی و قومی در نقاط مختلف افغانستان را گرفت و در واقع

قانون بر افغانستان حاکم شد. کسانی که در آن سالها در افغانستان بوده اند میتوانند با آنچه که اکنون لاف از طریق تلویزیون می بینند خود قضاوت کنند که امنیت در شهرهایی مثل کابل و هرات و جلال آباد و بلخ و قندوز و . . . چگونه متفاوت بود با وضع کنونی. هرگز از انفجارها و کشتارهایی که در این سالها شاهدش هستیم و یا می شنویم در آن دوران در افغانستان خبری نبود. اگر از من سؤال شود چرا؟ پاسخم اینست که ارتش سرخ تلاش می کرد بسرعت ارتش و شهربانی افغانستان را تجهیز، مدرن و آموزش دیده کند و امور را به خود آنها واگذار کند، درحالیکه ارتش ناتو و بویژه امریکا در افغانستان اصلاً چنین برنامه ای ندارد. اینها برای غارت رفته اند و آنها برای دفاع از دولتی رفته بودند که ماهیتی ملی و انقلابی داشت.

بی انصافی است، اگر زیر فشار حادثه عظیم فروپاشی اتحاد شوروی و اشتباهاتی که دولت دمکراتیک افغانستان کرد و یا حتی اشتباهاتی که در خود اتحاد شوروی و کشورهای باصطلاح بلوک شرق شد، ما چشم خودمان را به روی این واقعیات ببندیم.

بخش دیگری از نامه این دوستان مربوط به قضاوت من در باره کسانی است که از حزب ما رفته اند. ایشان کم لطفی کرده است. من دقیقاً توضیح دادم که ما در این مورد با دو گروه روبرو هستیم. یک گروه که از حزب توده ایران جدا شده اند و می شوند. حالا یا منفعل شده اند و اصلاً کار سیاسی نمی کنند و یا حتی پیوسته اند به جریانات سیاسی دیگر. من هیچ اعتراض و ایرادی به این افراد ندارم. خود آمده اند و خود هم بر حسب هر انگیزه و استدلالی رفته اند و شاید هم در آینده بقول همین دوست ما، باز گردند که هیچ اشکالی هم ندارد. حزب که اداره دولتی نیست تا افراد استخدام شوند یا سرباز خانه نیست. اجباری نیست بلکه اختیاری است. گروه دوم کسانی هستند که از حزب توده ایران رفته اند و می روند و بی امان علیه حزب توده ایران و رفقای دیروز خود که در حزب مانده اند، از هر طریق و به هر شکل از اشکال، از جمله دروغگوئی و افترا و دروغ بافی سمپاشی و دشمنی می کنند و کار و فعالیت توده ایها را تخریب. در حقیقت جنگ روانی می کنند با کسانی که مانده اند. اولاً اینها دیگر راه بازگشت به حزب ندارند و خودشان هم باز نخواهند گشت. تجربه گذشته این را نشان داده است. دوم این که اگر با این افراد ممانشات شود و حقایق در برابر ادعاهای دروغ آنها بازگو نشود، آنوقت کسانی که از ماجراها اطلاع ندارند می توانند دچار تردید شوند و یا حتی باور کنند. بحث من درباره گروه دوم است و در گفتگوی قبلی در باره همین گروه گفتم که با کمترین اطلاع در باره آنچه در افغانستان گذشت دهان می گشایند و قلم بر کاغذ می گذارند. به این ها باید پاسخ داد. نه پاسخ شخصی، بلکه پاسخ تاریخی. کار آنها ننگین است و این را باید گفت.

راه توده ۳۵۶، ۳۵۸
۲۱ و ۲۸ فروردین ماه ۱۳۹۱

* یادمانده ها- علی خدائی- توده ایها در افغانستان، از توهم مخالفان تا واقعیت

** تکیه ها از «اصالت» است.

www.esalat.org